



## پیش درآمد

طی سال‌های سوم و چهارم جنگ، با توجه به وقوع عملیات پی در پی، عراق بخوبی با تاکتیک‌ها و سازمان رزم ایران آشنا شد و در برابر نیروهای ایران به شدت ایستادگی می‌کرد. بدین لحاظ، راه نفوذ در جبهه خاکی تا حد زیادی بسته شده

و جای تحرک نبود. به همین منظور، فرماندهان ارشد جنگ در پی یافتن راهی برای خروج جبهه از رکود و اقدامی مؤثر، منطقه هور را انتخاب کردند. انتخاب این منطقه دلایل متعددی داشت که از جمله مهم‌ترین این دلایل می‌توان به ضعف عراق در نبردهای آبی - خاکی و رعایت اصل غافلگیری اشاره کرد، زیرا عراق در دورترین نقطه ذهن خود احتمال نمی‌داد که ایران از این نقطه بتواند اقدامی صورت دهد. فرماندهان، با ایجاد یک قرارگاه

بسیری کار اطلاعات و شناسایی در منطقه هور را آغاز و تا عمق مواضع و شهرهای دشمن نفوذ کردند. بعدها مشخص شد که تعدادی از نیروهای شناسایی ایران با لباس، کارت شناسایی، حکم مأموریت و برگه تردد عراقی تا قلب لشکرها و یگان‌های دشمن نفوذ کرده و حتی به زیارت عتبات عالیات رفته‌اند. به علت موقعیت جغرافیایی خاص منطقه هور، علاوه‌بر کار شناسایی، آموزش نیروها متناسب با شرایط جدید عملیاتی آغاز شد، اما نکته حائز اهمیت

در تمام مدت طراحی تا اجرای عملیات، رعایت اصل اختفا بود. بدین معنا که تا هفته‌های منتهی به عملیات، بجز تعداد انگشت‌شماری از فرماندهان ارشد جنگ، هیچ‌کس حتی فرماندهان لشکرها از چند و چون عملیات و منطقه عملیاتی اطلاع نداشتند.

منطقه عملیاتی خیبر که در شرق رودخانه دجله و داخل هورالهوریه واقع شده است، از شمال به العزیر و از جنوب به القرنه - طلاویه منتهی می‌شود

## مرتضی آهنگران

معمولاً بچه‌های دیگر می‌توانستند هر چند وقت یک‌بار مرخصی یکی دو روزه‌ای بگیرند. می‌رفتند اهوازی، جایی؛ دوش می‌گرفتند، بستنی، شام و ناهار مفصلی چیزی می‌خوردند، کمی تفریح می‌کردند و بر می‌گشتند. ما چی؟ هیچی! به خاطر مسئولیت‌مان نمی‌توانستیم از جایمان تکان بخوریم. گاهی همین را بهانه می‌کردیم و به شوخی به آقا مهدی می‌گفتم «بابا این قمی‌بازی‌ها را بگذار کنار. تو مثلاً فرمانده ما هستی. یک بار هم دست در جیب مبارک بکن و ما را شامی، ناهاری، چیزی میهمان کن.»

یک روز گرم تابستان، ساعت دو بعدازظهر از ستاد لشکر تماس گرفتند و گفتند «آقا مهدی سلام رسانده و تو و مصطفی کلهر را برای یک مراسم دعوت

کرده.» گفتیم «مراسم چی؟» گفت «ضیافت شام!» با خودم گفتم عجب! پس این مهدی بالاخره رویش کم شد. گفتم «سلام برسانید و بگویند شب خدمتشان می‌رسیم.» گفتند «نه. می‌گویند همین حالا آماده باشید، خودشان شخصاً می‌آیند دنبالتان که بروید اهواز.» دیگر حسابی داشت خجالتمان می‌داد.

آقا مهدی آمد و کلی تحویل‌مان گرفت. کمی که رفتیم دیدیم به‌جای اهواز داریم می‌رویم سمت ماهشهر. گفتم «پس چه شد آقا مهدی؟ مگر اهواز نمی‌رویم؟» گفت «من توی آبادان یک کاری دارم، انجام می‌دهم، بعد هم می‌رویم یک هتل خوب و یک شام مستی می‌زنیم.» ما هم خوشحال. به آبادان که رسیدیم، یک‌جا

ایستاد و گفت «من چند دقیقه اینجا کار دارم. می‌آیم.» چند دقیقه‌اش شد یک ساعت و نیم. دوباره ما را برد جلوی سپاه آبادان و آنجا کاشت. گفتیم حالا اشکال ندارد، عوضش وقت می‌گذرد و شب می‌شود. تقریباً غروب بود که یاد ما دو میهمان ویژه افتاد و آمد. باز رفت سمت ماهشهر. گفت «یک‌جا عالی سراغ دارم توی ماهشهر. امشب می‌برمتان آنجا. یک سور حسابی میهمان من.» بعد از مدتی دیدم پیچید به یک جاده فرعی. هوا کاملاً تاریک شده بود. مدتی رفتیم تا دیدیم کنار ساحل خلیج فارس نگه داشت. با تعجب پرسیدیم «این‌جا دیگر کجاست مهدی، پس کو هتل؟» گفت «هتل هم می‌برمتان. فعلاً این چراغ‌ها را بگیرید.» یکی یک چراغ

داد دستمان. دیدیم چند نفر دارند سمت ما می‌آیند. یکی را شناختم؛ حسین انصاری، از رفقایم بود. مدتی بود توی لشکر ندیده بودمش. گفتم «نیستی حسین، کجایی؟» گفت «ما یک ماهی می‌شود اینجا هستیم.» گفتم «بابا این مهدی مثلاً امشب ما را دعوت کرده به شام!» قاه قاه خندید و گفت «یک شامی بهتان بدهد، کیف کنید.»

آن شب به من و مصطفی دو دست لباس غواصی دادند و ولمان کردند توی آب. حالا ما هیچی شنا هم بلد نبودیم. همه ترسمان این بود که کوسه ما را بخورد. تعدادی از فرماندهان از جمله آقای عزیز جعفری هم آنجا بودند و براساس وضعیت موجود، بررسی و تحلیل می‌کردند. خلاصه آن شب پنج